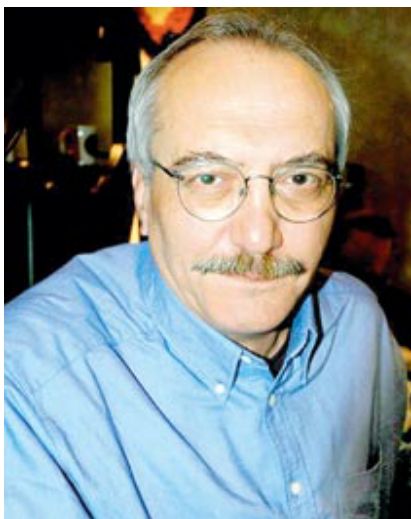


گلشیری شاگرد سخت کوش جمع بود



مریم منصوری: در داستان‌هایی که از شما در جنگ اصفهان چاپ شده به فرم و شکل روایت بیشتر توجه داشته‌اید. آیا این تحت‌تاثیر آموزه‌های جنگ بوده است؟

من این حرف شما را که می‌گویید: «توجه بیشتر به شکل و فرم روایت» نمی‌فهمم. واقعا می‌گویم که نمی‌فهمم. چطور می‌شود آدم چیزی را روایت کند و این روایت، حالا در زبان یا هر مدیوم دیگری، خالی از شکل و فرم باشد.

شما یک گزاره ساده روایی را، حتی در حد یک جمله،

می‌توانید با پس و پیش کردن مفردات جمله، با دست‌کاری نحو در جمله، به صورت و اشکال مختلف و حتی با معانی مختلف ارائه دهید. این دوگانه‌انگاری، فرم و محتوا و تقدم این بر آن یا آن بر این، باز هم از حرف‌های آن سال‌هاست.

چرا باید هنوز از نسل شما شنیده شود؟ بله، اهل جنگ در آن سال‌ها به چنین تفکیکی اعتقاد نداشتند و شاید بشود این طور گفت که این نقطه‌عزیمتی بود که حرف و سخن اهل جنگ را از حرف و سخن بعضی گروه‌ها در شهرستان‌ها و پایتخت متمایز می‌کرد.

اما درباره تاثیر جلسات جنگ بگویم که این تاثیر بسیار عمیق بود. این جلسات از یک لحاظ شبیه آن چیزی بود که اینجاها، یعنی در غرب کلاس یا کارگاه نگارش خلاق می‌گویند. یعنی کلاس صنعت و فوت و فن نوشتن. در این جلسات، گلشیری با اینکه یک پا معلم بود، شاگرد سخت‌کوش جمع هم بود.

همه چیز هم بر مدار رفاقت می‌گذشت و هرگونه «بده بستان ادبی» - تعبیری از خود گلشیری - در فضای همین رفاقت صورت می‌گرفت. گاهی مجادله و مرافعه هم داشتیم. به‌خصوص که هرکس برای خودش حق و تو داشت. اما اصل بر اقناع بود و رفاقت که این دومی خیلی برای همه

ما عزیز بود.

مثلا در این جلسات خطاهای دستوری گرفته می‌شد و این کار در تخصص «جلیل دوستخواه» بود که هر کس چیزی می‌خواند، بلافاصله اشتباهات دستوری را می‌نوشت و فهرستوار جلو چشم او می‌گذاشت. این غلط‌های دستوری و زبانی از نگاه «دوستخواه» و بعدها «موسوی فریدنی» فقط غلط دستوری نبودند، بلکه فجایعی در حد ملی تلقی می‌شدند.

اما به نظر من، مهمترین تاثیر را ابوالحسن نجفی داشت. با مباحث و مقولات تئوریک که درباره زبان و ادبیات مطرح می‌کرد یا موضعی که می‌گرفت. بعد از یک سالی، احمد میرعلایی هم از انگلیس برگشت و با اندوخته‌هایش از ادبیات انگلیسی، افق فکری و ادبی جمع را گسترش داد.

اما من باز هم بر نقش نجفی تاکید می‌کنم. رویکرد علمی او به مسائل و بعد هم خواندن فصل به فصل ترجمه «ادبیات چیست» در جلسه برای همه ما، فرصت مغتنمی بود. من مقدماتی از زبان‌شناسی «سوسور» و نوعی رویکرد به متن را بر مبنای این زبان‌شناسی، اول بار از صحبت‌های نجفی یاد گرفتم.

این مقدمات بعدها در خارج، وقتی محض تفریح و از سر بیکاری به تحصیلات به اصطلاح عالییه روی آوردم، خیلی در زمینه تئوریک به من کمک کرد. خوب، البته در این فاصله چیزهای دیگری هم خودم، اینجا و آنجا خوانده یا نوشته بودم. تاثیر نجفی بیشتر در زمینه تئوری ادبی بود.

در حالی که آن جلسات در کل نوعی کارگاه نگارش خلاق بود. ترکیب این دو رویکرد، البته یک عیب هم داشت که گاهی ما این دو را با هم قاطی می‌کردیم. هنوز هم از قرار در ایران، بحث‌های صناعی ادبی را با بحث‌های تئوری ادبیات اشتباه می‌گیرند. به‌خصوص در مقوله شعر، ما جلسات نگارش خلاق نداشتیم.

چیزهایی را از «ادبیات چیست» یا مثلا مفاهیمی از جریان «نقد نو» را، مثل چه می‌دانم... «وحدت ارگانیک» (تشکل) گرفته بودیم و بر همین مبنا به شعر در جلسه‌ها پرداخته می‌شد. به نظر من، فقر آموزش عملی شعر هنوز هم گریبانگیر ماست. این شاید به نحوی از سنت ادبی ما ریشه می‌گیرد.

اینکه برای شعر قداستی قائل هستیم که ما را از پیچیدن در چند و چون فن آن باز می‌دارد و مانع از آن می‌شود که با یک رویکرد عملی و تاکید می‌کنم صرفا عملی، به شعر بپردازیم.

مثلا اگر حتی از ادبای سنتی و حافظ‌پژوهان بپرسید که چرا یک غزل حافظ در هشت بیت به تخلص می‌رسد و پایان می‌یابد و دیگری در ۹ یا ۱۰ بیت، بعید می‌دانم که جواب دنیاپسندی بتوانند به شما بدهند. اما در مقابل تا بخواهید درباره توالی ابیات یا ترجیح وصله بر قصه یا بالعکس افاضات دارند.

مساله یافتن یک پاسخ عملی (Applicable) برای این سوال است و مقصودم از عملی این است که چه طور می‌شود این را به یک نوآموز یاد داد؟ بگذریم، چون بیش از این نمی‌خواهم شرح و بسط دهم.

اما نکته مهم درباره «ادبیات چیست» این است که این کتاب، وقتی در اروپا منتشر شد، تاثیر زیادی گذاشت. با انتشار این کتاب بود که تئوری ادبیات به صورت یک موضوع جدی فلسفی دست کم در فرانسه مطرح شد. برای آن دسته از فیلسوفان جوانی که بعدها تئورسین‌های مکاتب پست‌مدرن شدند، نقش این کتاب و تاثیر آن را نباید نادیده گرفت. هرچند که حالا دیگر اسمی از سارتر و کتاب «ادبیات چیست» او در مباحث مربوط به تئوری ادبی برده نمی‌شود.

در نقد گذشته‌ها، بگویم که درست است ما هم این کتاب را با ترجمه عالی نجفی و رحیمی خوانده بودیم، اما متأسفانه این خواندن ما مثل دیگر خواندن‌های خارج از متن یا (Context) فلسفی و فرهنگی آن کتاب بود. تقصیری هم نداشتیم، ما که در پاریس زندگی نمی‌کردیم. اما این نوع خواندن در نهایت اشکال ایجاد می‌کند.

اشکال این بود که نسل ما همه چیز را بریده‌بریده، جسته‌گریخته و خارج از منظر و زمینه لازم خوانده بود. این ویژگی را می‌شود به حوزه‌های دیگر فرهنگی یا سیاسی هم تعمیم داد. بر اثر همین ویژگی است که مثلا «داریوش شایگان» زمانی در یک مصاحبه گفته بود که روشنفکری ایران، فاقد انسجام فکری است. این حرف تا حدودی با توجه به آن ویژگی درست است.

اما خود این حرف هم اشکالاتی اساسی دارد. اول اینکه قاطبه روشنفکران ایرانی در آن سال‌ها این بخت یا خوشبختی را نداشتند که مثل «شایگان» در عنفوان جوانی به اروپا بروند و در بهترین مدارس، به تحصیل فلسفه و علم‌الادیان مشغول شوند و به اصطلاح آب را از سرچشمه بردارند.

در ثانی، باید دید که خود این انسجام چیست و آیا مصادیقی که از «انسجام» فکری در ایران، در مقابل بی‌انسجامی جریان روشنفکری می‌گذرد، واقعا به لحاظ تاریخی کلیت‌های منسجمی هستند؟

و آیا اصلاً انسجام فکری نداشتن بهتر از آن نیست که آدم انسجام فکری داشته باشد و بعد مجبور شود به مناسبت بازی‌های تاریخ، ناگهان آرایش‌ها و پیرایش‌ها یا حتی آن را از بیخ‌وبن عوض کند؟ البته اینجا مقصود از انسجام همان مفهومی است که شایگان از این کلمه مراد می‌کند و الا عقل سلیم می‌گوید که انسجام داشتن بهتر از انسجام نداشتن است، در هر چیزی.

از خاطرات‌تان با «هوشنگ گلشیری» در سال‌های پیش از مهاجرت بگوئید، یا اهالی دیگر جنگ.

من خاطرات، آن هم از هوشنگ گلشیری زیاد دارم. اما هیچ وقت فکر نمی‌کردم که روزی مثل پیرمردها، برای جوانی مثل شما خاطره بگویم. مساله زمان برای نسل من یک معضل اساسی است. برای نسل شما انقلاب زمانی بسیار دور اتفاق افتاده و مربوط به گذشته است.

اما برای نسل من انگار همین دیروز اتفاق افتاده است. نسل من حدود ۲۸ سال است که مدام «در لحظه حساس کنونی» زیسته است و این باعث می‌شود که راحت نتوانیم با سن و سال خود کنار بیاییم و راحت این فاصله میان نسل‌ها را بپذیریم. نمی‌گوییم ما هنوز جوان هستیم، اما واقع این است که آدم احساس می‌کند مقادیر زیادی از عمر مفیدش به یغما رفته است. این است که پذیرش نقش مرد مسن خاطره‌گو کمی برای من و هم‌نسلان من مشکل است.

اما بگذارید خاطره‌ای از رضا سیدحسینی درباره جنگ بگویم. ما بعد از انقلاب فقط یک شماره از جنگ را توانستیم دریاوریم و این آخرین شماره بود. بعدها که برای انتشارات «زمان» ویراستاری می‌کردم، یک روز با سیدحسینی و آل‌رسول - مدیر زمان - که او هم اصفهانی و از قدمای جنگ است، نشستیم و سیدحسینی که خیلی به او ارادت دارم، بر سبیل مزاح گفت: «شما اصفهانی‌ها چه می‌گوئید، درباره مجله‌ای که دیگر نیست و قرار هم نیست منتشر شود؟ هنوز هم در اصفهان جلسه می‌گیرید و بحث و مجادله می‌کنید، آن هم سر چیزی که نیست.»

من گفتم: «حرف شما درست است. اما همین نفس گفت‌وگو کردن، درباره چیزی که نیست و نمی‌تواند باشد، خودش یک عمل ناب ادبی است. اما شما آذربایجانی‌ها چی که وقتی سه نفر دور هم جمع می‌شوید و با هم بحث می‌کنید، هر لحظه بیم تجزیه قسمتی از خاک ایران می‌رود... لااقل بحث و مجادله خیالی ما اصفهانی‌ها ضرری برای تمامیت ارضی ایران ندارد.»

جنسی از تاثیرات «بهرام صادقی» هم در کارهای اولیه شما، که در جنگ منتشر شده، دیده می‌شود. آیا با او ارتباط نزدیکی داشتید؟ یا اصلاً نویسنده محبوب‌تان در آن سال‌ها بوده یا

خودتان به چنین چیزی معتقدید؟

کیست که اصفهانی باشد و از بهرام صادقی تاثیر نگرفته باشد؟ درباره سلوک ادبی و شخصی صادقی می‌توانم چیزهای بسیاری به یاد بیاورم. مختصر اینکه، بهرام صادقی از نسل پیش از ما بود و زمانی که او و ایرج پور باقرو ابوالحسن نجفی با هم حشرونشر داشتند، به پیش از جلسات جنگ برمی‌گردد.

ایرج پورباقر، اولین مترجم آثار اگزیستانسیالیستی در ایران بود که کتابش را در همان اصفهان به چاپ رساند. عنوان این کتاب یادم نیست، اما می‌دانم که آن را کتابفروشی «تایید» چاپ کرد که این کتابفروشی هم برای خودش داستانی دارد و در کنار کافه‌های «پارک» و «پولونیا»، که لهستانی‌های مهاجر در زمان جنگ تاسیس کرده بودند، از پاتوق‌های روشنفکری اصفهان بود.

من صادقی را اول بار از طریق دوستم کیوان مهجور که با او خویشاوندی داشت، در اصفهان دیدم. در همان دیدار هم صادقی داستان منتشرنشده‌ای را از خودش بدون نوشته و شفاهی برای ما نقل کرد که چندبار من و «کیوان» از خنده نقش زمین شدیم. خواندن داستان صادقی، یک حالی داشت و شنیدن داستان از زبان خود او با آن حرکات چهره، حال دیگری. «بهرام صادقی» به جلسات جنگ نمی‌آمد.

آشفته‌تر از آن بود که وقتی به اصفهان می‌آید، بتواند یک جلسه طولانی را تاب بیاورد. اما شب‌بند و باریک او- مثل طرحی که «لوائین» از چخوف زده - با آن صورت رنگ‌پریده شکیل و نجیب و آن نگاه پر از مالیخولیا، همیشه در جلسات ما حاضر بود. اصلاً صادقی از دوره‌ای به بعد به صورت شب‌بندی از خودش درمی‌آید.

بعدها در تهران به کافه پالاس سری می‌زد و چون من را می‌شناخت، یک‌راست می‌آمد سر میزی که من با کسان دیگری نشسته بودیم. من هم در نهایت احترام در برابر او می‌نشستم. اگر سیگاری به او تعارف می‌شد، مودبانه رد می‌کرد و می‌گفت: «کشیدن سیگار برای سلامتی شما جوانان خوب نیست.» چند بار هم که من مریض بودم، همان‌جا سر میز کافه سرپایی معاینه‌ام کرد و نسخه نوشت.

می‌دانید که صادقی، پزشک بود. در این دیدارهای اتفاقی، دو، سه نکته‌ای در اوج قدرت و طنز می‌گفت و بعد هم مثل شب‌بند می‌رفت و در غبار محو می‌شد. فکرش را بکنید که اگر صادقی، ملکوت را در همان ساخت و پرداخت فصل اول ادامه داه بود و بیخود به مصاف بوف کور در

فصل‌های بعدی نرفته بود، حالا ما نه تنها کارهای کوتاه شاهکار او را، بلکه یک «بولگاکف» بلندنویس هم داشتیم، با همان وسعت خیال و فانتزی و البته طنز کلافه‌کننده صادقی.

داستان‌های کوتاه او را هم اگر «نجفی» همت نکرده بود، خود او هیچ‌وقت منتشر نمی‌کرد. یادی هم باید از آل‌رسول بکنم. مدیر انتشارات «زمان» که او هم در چاپ این کتاب نقش داشت. این را هم بگویم که صادقی گاهی داستانی را تمام و کمال نقل می‌کرد که هرگز ننوشته بود و هرگز هم قرار نبود که بنویسد.